

استراتژی امریکا در خاورمیانه

منبع: مانتلی ریویو، فوریه ۲۰۰۴
نویسنده: گیلبرت آکار ترجمه: شهریار قلوانی

اشاره: نویسنده مشکلات استراتژی امریکا را در خاورمیانه در دو جبهه بررسی می‌کند: جبهه اول مناقشات فلسطین - اسرائیل و جبهه دوم نیاز امریکا به انرژی، اهمیت خلیج فارس و مناقشه عرب - فارس در آن می‌باشد. وی به پروژه قرن نوبین امریکایی اشاره می‌کند که در سال ۱۹۹۸، ۱۸ نفر از صاحب‌منصبان پنتاگون آن را طراحی کردند که براساس آن بایستی دولت عراق سرنگون می‌شد. ۱۱ تن از ۱۸ نفر نامبرده از همکاران بوش پسر می‌باشند. اینها منتظر فرصتی بودند که به قول نویسنده نسیم موافق و خوشایندی از سوی بنیادگرایان اسلامی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ وزیدن گرفت و مقدمات حمله به عراق را فراهم کرد. نویسنده عمیقاً معتقد است که هدف امریکا از این جنگ برقراری دموکراسی نبوده، بلکه آزادی عراق می‌باشد و آزادی عراق با استناد به صحبت‌های آقای بوش چیزی جز آزادی تجارت بین امریکا و خاورمیانه نیست و در پایان نتیجه می‌گیرد که دموکراسی امریکا، دموکراسی فریبنده‌ای است که آنچنان با دموکراسی واقعی در تضاد است که آیت‌الله علی سیستانی بار د آن سرسختانه خواستار برگزاری انتخابات آزاد در عراق می‌شود تا مردم بتوانند نمایندگان واقعی خود را برگزینند. به این ترتیب واشنگتن که وانمود می‌کرد تمدن به مسلمانان (عقب‌مانده) عراقی اعطا خواهد کرد، از سوی روحانی مسلمانان آموزش دموکراسی داده می‌شود! نویسنده برای ادعای خود از هانتینگتون شاهد می‌آورد که "آلهام‌گیری جوامع غیر غربی از نهادهای دموکراتیک غربی موجب خیزش و قدرت‌یابی جنبش‌های سیاسی ملی‌گرا و ضدغرب می‌شود."

درستی اذعان داشت که او هرگز قادر به کسب توافق عمومی در سازمان متبوع خود یعنی فتح نیست چه رسد به این که موافقت عموم فلسطینیان را در خصوص این "توافقنامه" به‌دست آورد. حزب کارگر اسرائیل و واشنگتن بر این نظر بودند که از این طریق می‌توانند مقاومت فلسطینیان را کاهش داده و درخواست حقوقشان را از طریق به‌کارگیری زور به حداقل برسانند این محاسبات موجب شد تا آوریل شارون در ۲۸ سپتامبر سال ۲۰۰۰ با اقدام تحریک‌آمیز خود وارد حرم‌الشریف بشود و به این ترتیب آتش قیام فلسطینی‌ها را شعله‌ور سازد. به نظر من سرکوب خشن انتفاضه دوم به دستور باراک با هدف رادیکالیزه کردن جنبش و ایجاد

فلسطینی باقی‌مانده، به اسکان نیروی اسرائیل هم‌چنین بخشی از اورشلیم را که در سال ۱۹۶۷ ضمیمه خاک خود کرده بود تحت اختیار خود نگه می‌داشت و این درحالی بود که پایتخت فلسطینی‌ها در ابودیس (Abu) در حومه اورشلیم برپا می‌شد. نهایتاً این که پناهندگان فلسطینی غرامت بین‌المللی دریافت می‌کردند و "حق بازگشت" به سرزمین تحت کنترل "دولت فلسطینی" را به‌دست می‌آوردند.^(۱) در کمپ دیوید، یاسر عرفات به

سخت‌و‌تمندانه باراک را در کمپ دیوید می‌پذیرفت. در نبود هرگونه توافق گسترده بین دو طرف ماجرا پیشنهاد باراک از نظر واشنگتن برای حل مسئله کافی است. پیشنهاد باراک مستقیماً از مذاکرات صلح اکتبر ۱۹۹۵ الهام می‌گرفت که درست قبل از ترور اسحاق رابین، بین یوسی بیلین - که در وزارت خارجه اسرائیل زیر فرمان شیمون پروز فعالیت می‌کرد- و محمود عباس معروف به ابومازن یکی از اعضای رهبری فلسطینی در جریان بود. توافق آنها این حق را به اسرائیل می‌داد که در مناطق اشغالی سال ۱۹۶۷ شهرک سازی‌های خود را ادامه دهد. به این معنی که در واقع، هم در مناطق اشغالی ضمیمه‌شده و هم در مناطق

نقطه عطف

استراتژی خاورمیانه‌ای امریکا در دهه ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰ علی‌رغم محدودیت‌های خود در دو جبهه اصلی "اسرائیل - فلسطین" و "دعوی خلیج عرب - فارس" به پیش برده شده است.

مناقشه فلسطین - اسرائیل

روشن است که کشتی سیاست در جبهه "اسرائیل - فلسطین" به گل نشسته است. تنها اراده قوی یکی از طرفین جهت رسیدن به صلح، این کشتی را دوباره به سطح آب خواهد آورد زیرا که مسائل مورد مناقشه، برای هر دو طرف درگیر، اساسی و گذشت‌ناپذیر است. از دیدگاه ایحود باراک که کلیتون هم حامی آن است، رهبری فلسطینی باید "پیشنهاد

شارون با هدف درهم شکستن روحیه مقاومت فلسطینی‌ها در جایگاه قدرت استقرار یافت و پیگیرانه هدف اخراج جمعی فلسطینیان را از سرزمینشان دنبال کرد. برای رسیدن به این هدف شروع به ایجاد شرایطی کرد که زندگی را برای آنان تا حد ممکن غیر قابل تحمل سازد. شارون به طور سیستماتیک و هماهنگ با ملاحظاتی که او را به قدرت رسانده بود اقدام‌های فراقضایی‌ی رهبران مصمم به مقاومت - مسلمانان بنیادگرا - را در دستور کار قرار داد.

شرایطی برای برخورد بی‌رحمانه با آن انجام گرفت. تصور می‌رفت فلسطینی‌ها آخر الامر مجبور به پذیرش شرایط قرارداد کمپ‌دیوید شده و دست از مقاومت بخواهند داشت. از سوی دیگر فلسطینی‌ها که تحت رهبری ضعیف فردی اتوکرات با اطرافیانی ضعیف‌تر که در جنبه روابط فاسد بوروکراتیک گرفتار بودند به دام "نظامی" کردن انتفاضه افتادند. به این ترتیب، جبهه‌ای وسیع متشکل از واشنگتن و اکثر جریانات سیاسی عمده اسرائیل پا گرفت که در غرقه به خون کردن مقاومت فلسطین اتفاق نظر داشتند. برای پیشبرد این هدف، فردی مناسب‌تر از شارون - ژنرال بدسابقه که به جنایتکار جنگی شهرت داشت - در دسترس نبود. اتفاقی که چندسال پیش ناممکن به نظر می‌رسید روی داد: در فوریه ۲۰۰۱، یکی از تندروترین سیاستمداران اسرائیل با مواضع فنتائیک، مناخیم بگین را از رهبری لیکود کنار زد و در انتخابات اسرائیل برنده شد. شارون با هدف درهم شکستن روحیه مقاومت فلسطینی‌ها در جایگاه قدرت استقرار یافت و پیگیرانه هدف اخراج جمعی فلسطینیان را از سرزمینشان دنبال کرد. برای رسیدن به این هدف شروع به ایجاد شرایطی کرد که زندگی را برای آنان تا حد ممکن غیر قابل تحمل سازد. شارون به طور سیستماتیک و هماهنگ با ملاحظاتی که او را به قدرت رسانده بود اقدام‌های فراقضایی‌ی رهبران مصمم به مقاومت - مسلمانان بنیادگرا - را در دستور کار قرار داد. از نظر شارون شرایط مندرج در پیمان اسلو و نیز توافق "بیلین - ابو‌مازن" و موارد پیش‌بینی شده در کمپ‌دیوید غیر قابل قبول بودند. دیدگاه وی در خصوص شهرک‌سازی اسرائیلیان بین "صلح نهایی" و "راه‌حل انتقال" در نوسان است. انتقال "واژه تعدیل یافته‌ای است که اسرائیل برای سرپوش گذاشتن

بر اقدام راندن فلسطینیان از سرزمینشان ابداع کرده است. این اقدامات در واقع بخش جدیدی از سناریویی است که از سال ۱۹۴۸ آغاز شده است. این مسیر همان راهی است که متحدین ماورای راست شارون می‌پسندند. با این وجود اگر لازم باشد وی حاضر به پذیرش راه‌حل کمتر ایدئالی است که همان طرح تعدیل یافته ایگال آلون برای سه اردوگاه به شدت تحت کنترل اسرائیل است. سه اردوگاهی که ۴۲ درصد از کل اراضی ساحل غربی را که در سال ۱۹۶۷ اشغال شده در برمی‌گیرد. این گزینه را که حزب متبوع شارون به هنگام به قدرت رسیدن در سال ۱۹۷۷ به میان کشید در واقع جزء جدانشدنی راندن جمعی فلسطینیان از سرزمینشان ایجاد دیوار به اصطلاح امنیتی که شارون در ژوئن ۲۰۰۲ به دنبال تهدید اسلافش ساختمان آن را شروع کرد، آشکارا در تداوم این اهداف شوم است. (۲)

شارون - که هیچ‌گاه عقاید و نظریات خود را لاپوشانی نکرده است - بر دولتی ائتلافی ریاست می‌کند که تا نوامبر ۲۰۰۲ از اتحاد با حزب کارگر سود می‌برد. ائتلافی که مسئول وحشیانه‌ترین عملیات جنگی بر علیه فلسطینیان است. (۳)

علاوه بر اینها شارون از "چشم‌پوشی سخاوتمندانه" دولت جورج دبلیو بوش هم بهره‌وافر برد که تنها یک ماه پیش از روی کار آمدن شارون بر اریکه قدرت تکیه زد. همدلی و هم‌رایی بین این سه گروه: لیکود تحت رهبری شارون، حزب کارگر صهیونیستی و دولت ایالات متحده نشانه آشکاری از اتحاد عملی آنان در جهت استراتژی واحد بود؛ در هم شکستن هرگونه روحیه مقاومت در فلسطینیان. اینان پرداختن به اختلافات خود را موقوف به بعد از دستیابی به هدف مشترکشان کردند.

مناقشه "عرب - فارس" در خلیج فارس در جبهه اصلی دیگر، یعنی استراتژی خاورمیانه‌ای ایالات متحده، جبهه خلیج عرب - فارس، چرخش استراتژیک دیگری در سال ۲۰۰۱ رخ نمود. "مهار دوگانه" جای خود را به "مهار یگانه" در رابطه با ایران داد.

واشنگتن امیدوار بود - با اوج‌گیری اعتراضات مردمی - رژیم ایران همچون رژیم‌های اروپای شرقی در هم بشکند. در مورد عراق سیاست مهار جای خود را به سیاست سرنگونی نظامی داد که عنوان تعدیل شده تغییر رژیم" را به آن دادند تا از بار منفی سیاست دخالت مستقیم نظامی بکاهد.

تیم کاری جورج دبلیو بوش در ژوئن ۲۰۰۱ با هدف قاطع سرنگونی رژیم بغداد وارد کاخ سفید شد. بوش این هدف خود را آشکارا در مبارزات انتخاباتی به زبان آورده بود. عده‌ای از اعضا و همکاران وی در اجرای این سیاست با او همدستان بودند تا جایی که طی درخواستی در ژانویه ۱۹۹۸ از سلف وی، کلینتون، خواستار سرنگونی صدام شده بودند. این درخواست ضمن پیشبرد پروژه‌ای با عنوان عصر جدید امریکایی، از سوی گروهی به‌غایت ارتجاعی تهیه و ارائه شده بود. گروهی که تأثیرشان بر دولت بوش انکارناپذیر است. حقیقت این است که ۱۱ تن از ۱۸ نفر امضاکننده درخواست از دولت کلینتون جهت سرنگونی نظامی رژیم بغداد (۴) صاحب مناصبی در دولت بوش، به خصوص در پنتاگون بوده و به راحتی قادر به پیشبرد اهداف توطئه‌گرانه خود در دولت جورج دبلیو بوش بودند. همچنان‌که این عمل را در دولت پدر وی در جنگ اول امریکا علیه عراق انجام دادند. این گروه وابستگی‌های آشکار و مستحکمی به صنایع نفتی داشتند که پیش از آن در تاریخ بی‌سابقه بود. برخلاف نظر آنان

که با شعار "کوچک سازی" دولت می‌کوشند ایالات متحده را از زیر بار این اتهام که سیاست خارجی آمریکا براساس منافع اقتصادی عموماً و نفتی خصوصاً برهاند، شکل می‌گیرد باید گفت که: به‌طور سنتی، لابی نفتی در فرموله کردن سیاست خارجی آمریکا حداقل از جنگ جهانی دوم به بعد نقش کلیدی بازی می‌کند.^(۵)

عده‌ای از دولت‌ها، اما، از حساسیت بیشتری نسبت به تأثیرات کمپانی‌های نفتی برخوردارند. بدون تردید دولت بوش پسر - که گردانندگان مبارزات انتخاباتی وی همگی از شرکت‌های عمده صنایع نفت و گاز بودند (اگزون - موبیل، بی پی - آموکو، آل پاسو و شوران) - یکی از حساس‌ترین دولت‌ها نسبت به صنایع نفت و گاز است. جدای از پیوند خانوادگی وی به صنایع نفتی، بوش افراد خویش و مقامات عالی‌رتبه دولت خود را که بسیار به وی نزدیک بودند به مقامات بالای این شرکت‌ها منصوب کرد: دیک چنی، معاون رئیس‌جمهور (هالیبرتون) و کوندالیزا رایس، مشاور امنیت ملی (شوران).

همزمان با این وقایع، قیمت نفت (همچنین قیمت گاز تحویلی در پمپ‌گازها) در طی مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰ افزایش بی‌سابقه‌ای یافت. از زمان تحریم نفتی عراق و در سراسر سال‌های ۱۹۹۱ - ۱۹۹۹ قیمت اسمی نفت خام^(۶) پایین‌تر از قیمت سال ۱۹۹۰ باقی مانده بود (۲۲/۲۶ دلار در هر بشکه) که ۳۵ درصد زیر قیمت سال ۱۹۷۴ بود.^(۷)

در سال ۲۰۰۰ جهش ناگهانی قیمت از ۱۷/۴۷ دلار در هر بشکه به ۲۷/۶۰ دلار که هنوز نسبت به قیمت سال ۱۹۹۰ در سطح پایین‌تری قرار داشت.^(۸)

مهم‌تر از همه این‌که، تیم بوش حامل دغدغه عمومی طبقه حاکم ایالات متحده درباره بازار نفت و

چشم‌انداز ته‌کشیدن منابع هیدروکربن‌ها در آینده بود.^(۹) مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی (CSIS) که مرکزی موثر در واشنگتن است در نوامبر ۲۰۰۱ این نگرانی را به شکلی آشکار طی گزارشی به تاریخ فوریه ۲۰۰۱ با عنوان ژئوپولیتیک انرژی در قرن ۲۱ بیان کرد. طبق این گزارش، تقاضای انرژی در جهان در طی دو دهه قرن بیست و یکم ۵۰٪ افزایش خواهد داشت.

خلیج فارس با رهبری بلامنازع عربستان، تأمین‌کننده کلیدی و نهایی نفت به بازار جهانی خواهد ماند. در واقع اگر تخمین‌هایی که برای تقاضای آینده زده می‌شود به لحاظ منطقی درست باشد بنابراین خلیج فارس باید طی سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۲۰ هشتاد درصد این تقاضا را جوابگو باشد. البته این مقدار در صورتی قابل دسترسی است که عراق و ایران محدودیت‌های تحریم را نداشته باشند و سرمایه‌گذاری خارجی مشارکتی هم مجاز بوده باشد.^(۱۰) در این گزارش، زیر عبارت "تخاصم بنیادی" میان منافع و سیاست‌های واشنگتن جهت تأکید بیشتر خط کشیده شده است.

انتظار می‌رود صادرات نفت و گاز از ایران، عراق و لیبی سه کشوری که در تحریم اقتصادی ایالات متحده و یا جامعه جهانی هستند، در بازی افزایش تقاضا برای نفت در بازارهای جهانی نقش مهمی ایفا کنند. به‌خصوص جهت احتراز از رقابت فزاینده انرژی هم در سطح آسیا و هم در حوزه رقابت با آسیا این نقش روزافزون خواهد شد. در ایران و لیبی، کشورهایی که تحریم نفتی تنها از سوی آمریکا برقرار است سرمایه‌گذاری در حوزه نفت و گاز کماکان ادامه خواهد یافت، اما در خصوص عراق که در معرض تحریم‌های چندجانبه است امکان دارد زیر ساخت‌های لازم جهت نوسازی و

سرمایه‌گذاری نفتی، در محدوده زمانی لازم برای پاسخگویی به نیاز فزاینده جهانی، به پایان نرسد. اگر برآورد نیاز جهانی برای نفت تا سال ۲۰۲۰ معقول و صحیح باشد، لازم است، چنانچه دیگر منابع تأمین‌کننده توسعه نیابند، این سه کشور صادرکننده با تمام ظرفیت به استخراج و صدور نفت بپردازند.^(۱۱)

برای دولت بوش و برای کل سرمایه‌داری آمریکا، نیاز مبرم این بود که نقطه پایانی بر تحریم‌های عراق بگذارند. زمان آن رسیده بود که زیرساخت‌های صنایع نفتی عراق نوسازی و بازسازی شوند که انجام این کار مستلزم سال‌ها کار و سرمایه‌گذاری بود. عراق بعد از عربستان دارای دومین ذخایر نفتی جهان است و هدف واشنگتن دو و حتی سه برابر کردن تولید نفت این کشور (بالاترین حد توان برآورد شده آن)^(۱۲) در دهه نخست این قرن، جهت مقابله با بحران نفتی در دهه‌های بعدی است. رسیدن به این هدف که بنیان سیاست نفتی واشنگتن است، مسیری است که این کشور پیگیرانه برای ثبات بخشیدن به بازار نفت جهانی با توجه به میزان انعطاف‌پذیری اسمی و عملی تولید نفت عربستان دنبال می‌کند.^(۱۳)

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱: شانس بادآورده بوش
به این ترتیب ایجاد شرایطی برای از بین بردن تحریم نفتی عراق ضرورت تام یافته بود. برای رسیدن به این هدف دو پیش شرط عمده وجود داشت: نخست این‌که می‌بایست صدام حسین سرتنگون و به‌جای آن دولتی تحت فرمان آمریکا استقرار می‌یافت. بدون تغییر رژیم عراق واشنگتن قادر به برداشتن تحریم‌ها نبود، زیرا این امر به نفع آمریکا نبود. از مدت‌ها پیش روسیه و فرانسه خواهان برداشتن تحریم‌ها از رژیم

تیم کاری جورج دبلیو بوش در ژوئن ۲۰۰۱ با هدف قاطع سرنگونی رژیم بغداد وارد کاخ سفید شد. بوش این هدف خود را آشکارا در مبارزات انتخاباتی به زبان آورده بود

برای دولت بوش و برای کل سرمایه‌داری آمریکا، نیاز مبرم این بود که نقطه پایانی بر تحریم‌های عراق بگذارند. زمان آن رسیده بود که زیرساخت‌های صنایع نفتی عراق نوسازی و بازسازی شوند که انجام این کار مستلزم سال‌ها کار و سرمایه‌گذاری بود

عراق بعد از عربستان دارای دومین ذخایر نفتی جهان است و هدف واشنگتن دو و حتی سه برابر کردن تولید نفت این کشور (بالاترین حد توان برآورد شده آن) در دهه نخست این قرن، جهت مقابله با بحران نفتی در دهه‌های بعدی است

پرواضح بود که واشنگتن با پشتیبانی لندن، چنین لقمه چرب و لومی در (عراق) را با توجه به بازار عظیم بازسازی کشور بعد از حدود ۲۰ سال جنگ و تحریم اقتصادی در بشقاب نقره‌ای تقدیم پاریس و مسکو نمی نمودند

در ۱۱ سپتامبر نسیم موافق و خوشایندی از سوی بنیادگرایان اسلامی وزیدن گرفت. بنیادگرایانی که متحد سابق آمریکا بوده و اینک به صورت خصم قسم خورده وی در آمده بودند. اعمال اینان چنان شوک روحی عظیمی به ملت آمریکا وارد کرد که دولت بوش آخر الامر به این نتیجه رسید که اینک قادر است یک بار برای همیشه سندروم ویتنام را از بین ببرد و به کشورگشایی لگام گسیخته دهه های نخست جنگ سرد برگردد

بعثی بودند، زیرا این امر اساساً به نفع آنها و به ضرر آمریکا بود. از مدت ها پیش رژیم بغداد امتیازات ویژه نفتی به دو شریک خود - فرانسه و روسیه - عطا می نمود که تداوم این امر به برداشتن تحریم ها وابسته بود. پرواضح بود که واشنگتن با پشتیبانی لندن، چنین لقمه چرب و نرمی در (عراق) را با توجه به بازار عظیم بازسازی کشور بعد از حدود ۲۰ سال جنگ و تحریم اقتصادی در بشقاب نقره‌ای تقدیم پاریس و مسکو نمی نمودند. تنها گزینه دولت بوش - همچون سلفش دولت کلینتون - یا ایفای محاصره و تحریم ها بود و یا اعمال کنترل کننده آمریکا بر عراق. برای دستیابی به هدف کنترل عراق به همراه فشارهای فزاینده سیاست دیگری باید به پیش برده می شد: باید شرایط سیاسی، به خصوص هماهنگی با سیاست داخلی آمریکا، چنان آماده می شد که مسئله حمله به عراق و تحت قیمومت درآوردن این کشور توجیه می شد. در واقع یگانه تضمین مطمئن برای آمریکا گرداندن امور عراق با سرانگشتان عمو سام بود.

دلیل این گزینه این است که عراق نه در اروپای شرقی بلکه در جایی از جهان واقع شده است که احساسات مردم نسبت به آمریکا فوق العاده خصمانه است. در نبود هرگونه هژمونی ایدئولوژیک آمریکا، که وابستگی درازمدت عراق را در آینده تضمین کند، لازم بود این کشور تحت شکل مستقیم وابستگی درآید. از آنجا که بوش پدر فاقد توان لازم برای به اجرا گذاشتن چنین سناریویی بود، ترجیح داد که اجازه دهد تا صدام حسین قیام مردمی مارس ۱۹۹۱ را در خاک و خون غرق کند و بدین ترتیب از پیروزی انقلابی مردمی در عراق که قطعاً تحت کنترل آمریکا در نمی آمد، جلوگیری کند. در سال ۱۹۹۸ که بحران بازرسان سازمان ملل شرایط

مناسبی را در اختیار کلینتون قرار داده بود تا به عراق هجوم برده رسوایی لوینسکی و بهره برداری مخالفین جمهوری خواه از این مسئله، این فرصت تاریخی را از وی گرفت.

در چنین اوضاع و احوالی، واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، چنان فرصت طلایی بادآورده در اختیار دولت بوش قرار گرفت. می توان گفت همچون صدام حسین سال ۱۹۹۰ اسامه بن لادن باید ظهور می کرد، حتی اگر اسامه واقعی در میان نبود، چون اقتضای منافع آمریکا چنین بود. در ۱۱ سپتامبر نسیم موافق و خوشایندی از سوی بنیادگرایان اسلامی وزیدن گرفت. بنیادگرایانی که متحد سابق آمریکا بوده و اینک به صورت خصم قسم خورده وی در آمده بودند. اعمال اینان چنان شوک روحی عظیمی به ملت آمریکا وارد کرد که دولت بوش آخر الامر به این نتیجه رسید که اینک قادر است یک بار برای همیشه سندروم ویتنام را از بین ببرد و به کشورگشایی لگام گسیخته دهه های نخست جنگ سرد برگردد.

از گزارشات تحقیقی و مصاحبه هایی که اعضای تیم بوش انجام می دادند چنین برمی آمد که آنان می خواستند از فرصت پیش آمده بهره برده و جنگ را بعد از عراق هم ادامه دهند. هرچند که خود آنها بهتر از هرکسی می دانستند که عراق ربطی به ماجرای ۱۱ سپتامبر نداشته است و مردانی که به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون حمله ور شدند از جای دیگر دستور می گرفتند. در بین اعضای تیم بوش اختلاف نظر بر سر اول عراق، بعد افغانستان (مثل دونالد رامسفلد) و اول افغانستان، بعد عراق (مثل کولین پاول) وجود داشت. از مدت ها پیش بر سر اصل حمله به عراق اتفاق نظر کامل بود و رئیس جمهور بنا به دلایل سیاسی خاصی گزینه دوم را ترجیح داد.

حمله به افغانستان فرصتی برای دولت بوش بود تا پروژه های را به مرحله

اجرا بگذارد که بعد از فروپاشی نهایی اتحاد شوروی در ذهن خود می پرورد. اما به نظر می رسد برقراری حضور نظامی مستقیم در قلب آسیای مرکزی که قلمرو شوروی سابق محسوب می شده برای روس ها غیر قابل تحمل تر از حضور آمریکا در عراق بود. حضور نظامی در قلب منطقه اوراسیا که دو کشور چین و روسیه را به هم پیوند می دهد - دو کشوری که ترجیح می دهند برای مقاومت موثر در برابر اعمال هژمونی آمریکا (۱۹) در کنار یکدیگر و حتی ایران باشند - از اهمیت ژئواستراتژیک خاصی برخوردار است. علاوه بر اینها حضور نظامی آمریکا در آسیای مرکزی و حوزه دریای خزر (ازبکستان، قرقیزستان، گرجستان و غیره) در راستای سیاست منطقه ای و نفتی این کشور در خصوص کنترل بر منابع نفتی و گاز طبیعی است.

در واقع گزارش CSIS که قبلاً ذکرش رفت به هنگام اشاره به موضوع نفت خلیج فارس خاطر نشان می سازد که نقش نفت دریای خزر مهم اما محوری نخواهد بود. (۱۶) اما در عین حال اضافه می کند که با افزایش قابل پیش بینی تقاضا برای گاز طبیعی، در سال های آتی این منابع انرژی ارزش استراتژیک خواهد داشت. منطقه متشکل از اروپای شرقی و کل جمهوری های سابق شوروی تنها ۶ درصد از ذخایر نفتی جهان را در اختیار دارند. گرچه حتی به نظر می رسد این برآورد تا حدی اغراق آمیز است. اما این منطقه در عوض ۳۰ درصد گاز طبیعی جهان را در اختیار دارد. (۱۷)

هدف اصلی جنگ افغانستان، علاوه بر درهم شکستن شبکه القاعده، نفوذ استراتژیک ایالات متحده در حوزه آسیای مرکزی و سواحل دریای خزر بود. وقتی علاقه اندک واشنگتن را در کنترل اوضاع داخلی افغانستان و ایجاد

دولتی مدرن به زهبری دست‌نشانده وفادارش حامد کرزای - که قول ایجاد آن را داده بود - مورد ملاحظه قرار می‌دهیم بیشتر به این مسئله واقف می‌شویم. ایالات متحده کاملاً آگاه است که افغانستان فاقد منابعی است که بتواند سرمایه‌گذاری مالی و نظامی گسترده را در آن کشور توجیه کند و حتی تضمین بر موفقیت آن نیز متصور نیست. شهرت افغانستان به تسخیرناپذیر بودن، این کشور را به صورت قربانی ادعاهای جنگ‌سالاران آمریکا مبنی بر "آزادسازی" آن درآورد. (۸۷) اتحاد طالبان - القاعده به همراه خیالات باطل و محاسبات غلط ولادیمیر پوتین باعث شد فرصتی کاملاً مناسب در اختیار دولت آمریکا قرار گیرد تا با حمایت افکار عمومی آمریکا بتواند به جاه‌طلبی‌های نظامی خود در گسترش بلامنازع و نهایی شبکه نظامی امپریالیستی خود موفق باشد.

وقتی عملیات اشغال افغانستان کمابیش کامل شد، دولت آمریکا توجه خود را به سوی هدف اصلی معطوف کرد: عراق. درخصوص این کشور، آمریکا با تمام قوا وارد صحنه بازسازی شده و هرچه در چنته دارد روی میز قمار ریخته است تا دولتی وابسته و مطیع را زیر نظر ایالات متحده به وجود آورد که بتواند حامی و مدافع منافع ملی و نیروهای نظامی این کشور باشد. همچنان‌که قبلاً ذکر کردیم این مسئله شرط و عامل اصلی حمله و اشغال عراق و سرنگونی صدام حسین بود. واکنش خشن دولت بوش به پاریس، دولت فرانسه را از بهره‌گیری از این خوان یغما مستثنی کرد. واشنگتن از موقعیت ویژه و والای فرانسه در میان جامعه عرب و برگ برنده این کشور به خاطر داشتن سابقه‌ای طولانی در بازار عراق و حس مثبت اعراب نسبت به این کشور در مقایسه با آمریکا و انگلیس، آگاه است.

باتلاق عراق

دولت بوش و به‌خصوص تیم رامسفلد در پنتاگون، در برآورد و محاسبه واقع‌بینانه نیروهای خود و مسائل و مشکلات عظیم در راه اجرای اهداف برتری‌طلبانه آمریکا اشتباهی تاریخی و جاودانی مرتکب شدند. این مشکلات کاملاً قابل پیش‌بینی بودند و افراد زیادی، از جمله نویسنده این سطور، در مقالات خود، آنها را پیش‌بینی کرده بودند. (۸۸) تنفر عمومی مردم از اشغال عراق از سوی آمریکا و انگلیس، که اکثریت اعراب در سراسر کشور آن را آشکارا و به روشنی به نمایش گذاشته‌اند و اشنگتن را وادار نموده تا جهت احتراز از گرفتاری در "باتلاق" عراق به کاوش راه‌حل‌های معقول و عملی بپردازد. این "باتلاق" مشابه همان باتلاقی است که سال‌ها پیش اسرائیل در لبنان و پیشتر از آن آمریکا در ویتنام گرفتار آن شده بود. واضح است که دولت بوش می‌خواهد برای مقابله با انتقادات تند رقیب سیاسی خود به نحوی سر و ته قضیه را هم بیاورد. نشانه‌های این امر کاهش چشمگیر مقبولیت تصنی و شکننده‌ای است که پس از واقعه ۱۱ سپتامبر دولت بوش در نزد افکار عمومی به دست آورده بود.

ایالات متحده صاحب چنان ارتش قوی و سهمگینی است که قادر است هر ارتشی را شکست دهد. اما تیم بوش - رامسفلد به خوبی آگاه است که بمب‌های "هوشمند" و "متفکر"، روبات‌ها و دیگر تجهیزات الکترونیکی برنامه‌ریزی شده و دارای قابلیت کنترل از راه دور در برابر قیام مردمی و برای کنترل توده‌ها پیشیزی نمی‌ارزند. این همه اما به این مفهوم نیست که ایالات متحده فاقد افرادی است که بخواهند در سرزمین‌های اشغالی ساکن شده و اداره امور آنجا را به عهده بگیرند. موضوعی که راج نیل فرگوسن نویسنده کتاب‌های پرفروش، در مجله

نیویورک تایمز در مقایسه با دوران طلایی امپراتوری بریتانیا به بحث گذاشت (۹۰)، غافل از این‌که دوران ما از زمین تا آسمان با آن دوران متفاوت است.

واقعیت این است که امروزه مخالفت و دشمنی خلق‌ها در ملل اشغال شده بسیار خطرناک‌تر و عمیق‌تر از دشمنی مردم با اشغالگران در قرن نوزده و حتی سال‌های آغازین قرن بیست است. یک قرن پیش اکثریت مردم ملل مستعمره در مقابل استعمارگران ساکت و مطیع بودند. اما اینک ملل جهان با داشتن تجارب دوران مبارزات آزادیبخش ملی در کشورهای مختلف و با سطح دانش و آگاهی بالا و خودآگاهی ملی به لحاظ کیفی در مرحله‌ای نوین هستند.

اسرائیل در دو دهه بعد از ۱۹۶۷ توانست ساحل غربی و نوارغزه را بدون دردسر چندانی به اشغال خود درآورد، اما با آغاز انتفاضه اول این اشغالگری تبدیل به کابوسی برای ارتش صهیونیستی شد. زیرا اسرائیل غیر از نگهداری این سرزمین‌ها تحت حکومت نظامی کاری انجام نداده است. استعمار صهیونیستی نوعی از استعمار است که می‌خواهد با اخراج ساکنین منطقه، یهودیان را جایگزین بومیان کند. ساکنین جدید به خاطر مسائل امنیتی حناقل مراوده را با ساکنین بومی و مقامات اداری استعماری دارند. تنها برتری عددی نیروهای اشغالگر اسرائیل نسبت به ساکنین مناطق اشغال شده و وسعت منطقه و این مسئله که مناطق فلسطینی‌نشین در مجاورت مناطق یهودی‌نشین هستند باعث شده تا اسرائیل بتواند این همه مدت مدید اوضاع را تحت کنترل داشته باشد.

این شرایط کاملاً عکس شرایط نیروهای آمریکایی در عراق است، جایی که ۲۰ میلیون نفر (تنها با

◆ یک قرن پیش اکثریت مردم ملل مستعمره در مقابل استعمارگران ساکت و مطیع بودند. اما اینک ملل جهان با داشتن تجارب دوران مبارزات آزادیبخش ملی در کشورهای مختلف و با سطح دانش و آگاهی بالا و خودآگاهی ملی به لحاظ کیفی در مرحله‌ای نوین هستند

◆ اسرائیل در دو دهه بعد از ۱۹۶۷ توانست ساحل غربی و نوارغزه را بدون دردسر چندانی به اشغال خود درآورد، اما با آغاز انتفاضه اول این اشغالگری تبدیل به کابوسی برای ارتش صهیونیستی شد. زیرا اسرائیل غیر از نگهداری این سرزمین‌ها تحت حکومت نظامی کاری انجام نداده است

افسانه پردازی‌هایی مبنی بر این که امریکا می‌خواهد دولتی دموکراتیک برای عراق به ارمغان آورد و یا این که مدل دمکراتیزاسیون آلمان غربی و ژاپن را در سال‌های بعد از ۱۹۴۵ در این کشور تکرار کند، محلی از اعراب ندارد. چون این دو کشور شکست خورده در جنگ جهانی دوم، دارای طبقه قوی سرمایه‌دار بودند که بر توده‌های این کشورها هژمونی داشتند و حاضر بودند تحت قیمومت و کمک اشغالگران امریکایی در بازسازی کشور خود همکاری نمایند. زیرا هر دو طرف ماجرا در هراس از تهدید کمونیست‌ها مجبور به اتحاد بودند و سرمایه‌داران این کشورها توان این را داشتند که در رقابت‌های انتخاباتی اکثریت آرا را به خود اختصاص دهند

احتساب اعراب) در برابر نیروهای اشغالگر قرار دارند. مشکل امریکا این است که این کشور فاقد نیروی لازم جهت کنترل عراق و در عین حال تداوم نقشه‌های برتری طلبانه در دیگر مناطق جهان است. دلیل این که راسفولد از کنگره می‌خواهد تعداد نیروهای نظامی امریکا را به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش دهد همین امر است. (۳) زیرا شمار نیروهای نظامی امریکا به دنبال پایان جنگ سرد و "انقلاب در امر تکنولوژی نظامی" به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. به خاطر دشمنی و انگیزه‌های ناسیونالیستی مردم عراق در برابر ارتش اشغالگر حضور نظامی امریکا تنها شکل حضور این کشور است و چون غیرنظامیان امریکایی به صورت بازوی اقتصادی و سیاسی امریکا عمل می‌کنند، حمایت نظامی از آنها اجتناب‌ناپذیر است. واشنگتن درصدد است با استفاده از نیروهای دیگر ممالک، به خصوص کشورهای مسلمان، خود را از این باتلاق خلاص کند. اما این مسئله تا حل شدن نقش نیروهای دیگر کشورها - این که این نیروها نقش بازوی اجرایی نظامیان امریکا را بازی کنند - به قوت خود باقی خواهد ماند. مشکل واشنگتن این است که تغییر نظر مردم عراق در خصوص نیروهای اشغالگر بستگی به عدم گلچین کردن و غارت منابع عراق از سوی امریکا و انگلیس دارد، اما معضل اینجاست که اساساً اشغال عراق به خاطر غارت منابع انجام گرفته است!

افسانه پردازی‌هایی مبنی بر این که امریکا می‌خواهد دولتی دموکراتیک برای عراق به ارمغان آورد و یا این که مدل دمکراتیزاسیون آلمان غربی و ژاپن را در سال‌های بعد از ۱۹۴۵ در این کشور تکرار کند، محلی از اعراب

ندارد. چون این دو کشور شکست خورده در جنگ جهانی دوم، دارای طبقه قوی سرمایه‌دار بودند که بر توده‌های این کشورها هژمونی داشتند و حاضر بودند تحت قیمومت و کمک اشغالگران امریکایی در بازسازی کشور خود همکاری نمایند. زیرا هر دو طرف ماجرا در هراس از تهدید "کمونیست‌ها" مجبور به اتحاد بودند و سرمایه‌داران این کشورها توان این را داشتند که در رقابت‌های انتخاباتی اکثریت آرا را به خود اختصاص دهند.

اما چنین شرایطی در عراق کنونی وجود ندارد. بورژوازی عراق از مدت‌ها پیش قرباتی خودکامه‌ای شده که دولت شبه‌فاشیستی‌اش ساخت اقتصادی عراق را به غایت تضعیف نموده است، مسئله‌ای که عموم کشورهای جهان سوم از آن رنج می‌برند. امریکا فاقد هرگونه متحد بومی قابل اعتماد در عراق است که دارای مشروعیت در میان توده مردم باشد، چه رسد به این که این متحد، هژمونی ایدئولوژیک هم بر توده کثیر عرب داشته باشد. عراق همچون دیگر ممالک خاورمیانه از مسئله‌ای رنج می‌برد که ساموئل هانتینگتون آن را پارادوکس دموکراسی می‌نامد: الهام‌گیری جوامع غیرعربی از نهادهای دموکراتیک غربی موجب خیزش و قدرت‌یابی جنبش‌های سیاسی ملی‌گرا و ضدغرب می‌شود. (۴)

این پارادوکس البته تنها برای کسانی معنی دارد که گمان می‌کنند دموکراسی یعنی تسلیم شدن در برابر غرب. احساسات ضدغربی در میان توده‌های مسلمان نتیجه تاریخ طولانی ستم و سرکوب آنان است. این واقعیت که رژیم‌های استبدادی مورد تفر مردم از حمایت غرب برخوردار بودند. (۵) شعله فروزانی را برافروخته که دولت اسرائیل با اعمال خود آن را برافروخته‌تر نگاه داشته است. بنابراین

کاملاً طبیعی است که اگر مردم این سامان امکان حضور در انتخاباتی آزاد را داشته باشند و بتوانند آرای خود را از آزادانه در صندوق‌های رأی بریزند دولت‌هایی را بخواهند گزید که دشمن غرب باشند.

عراق نه تنها از این قاعده مستثنی نیست بلکه برعکس در خط مقدم این جبهه قرار دارد. در نتیجه تنها دو امکان جود دارد. یا واشنگتن این کشور را زیر حاکمیت مستقیم و وحشیانه خود و یا عروسکان دست‌نشانده‌ای چون حاکمان افغانستان و با تحریف آشکار و مسخره دموکراسی خواهد داشت و یا مردم عراق با رأی آزاد و دموکراتیک خود حاکمانی را بخواهند گزید که بدون شک مخالف ادامه حضور امریکا و انگلیس در سرزمینشان و غارت منابعشان خواهد بود. محافظه‌کار در امریکا در برابر منافع مادی توسعه‌طلبان در عراق محلی از اعراب نخواهد داشت حتی اگر این نتوکان‌ها ساده‌لوحانه ادعاهای خود را باور داشته باشند که من شک دارم چنین باشد.

اتفاقات جبهه اسرائیل و فلسطینان، بعد از پایان رسمی جنگ در عراق، موارد مطروحه در این نوشتار را قویاً تأیید می‌کنند. واشنگتن اندرزه‌های "دموکراتیک" خود را برای دیکتاتوری خون‌آشام همچون آریل شارون دیکته نمی‌کند، بلکه برای یاسر عرفاتی دیکته می‌کند که نه تنها از پشتیبانی اکثر فلسطینیان برخوردار است، بلکه از طریق پروسه‌ای نسبتاً دموکراتیک به ریاست دولتی انتخاب شده که به جرأت می‌توان گفت در سراسر دنیای عرب تنها فردی است که می‌توان او را رئیس دولت نامید. "اصلاحات دموکراتیک" امریکا عبارت از تحمیل نخست وزیری است که اکثریت قاطع فلسطینیان

ضمن مخالفت با او، وی را مهره حمیلی بر رئیس‌جمهور منتخب ه‌شمار می‌آورند. جالب اینجاست که بین نخست‌وزیر کسی نیست جز محمود عباس - با نام مستعار ابومازن - کسی که پیمان اسلو را در سال ۱۹۹۲ و موافقتنامه با یوسی بیلین را در ۱۹۹۵ امضا کرد! دولت بوش دوم، همچون بوش اول، در پی استحکام بخشی به هژمونی منطقه‌ای آمریکا، از طریق امحای کلیه موانع موجود بر سر راه ایجاد "پاکس امریکانا" در خاورمیانه است. در این راه، او همچون سلف خود، نیاز به حل مسئله اسرائیل - فلسطین دارد. برای نیل به این هدف "نقشه راه" را مطرح و علناً اعلام نمود که قصد دارد به هر نحو ممکن آن را تحمیل نماید. دولت آمریکا بعد از اشغال عراق، اعلام نمود آماده است نشر بیشتری نسبت به سال ۱۹۹۱، بر متحد خود، اسرائیل وارد نماید.

اما شارون درست مثل شامیر در سال ۱۹۹۱ درخواست‌های آمریکا را نادیده می‌گیرد. شارون با وانمود کردن به این‌که تسلیم درخواست‌های آمریکا شده، به سیاست تنگ کردن عرصه بر فلسطینیان ادامه می‌دهد. او به این امر واقف است که سال ۲۰۰۴ سال برگزاری انتخابات در امریکاست و آمریکایی‌ها در طی انتخابات جرات وارد آوردن فشار به اسرائیل را ندارند. علاوه بر این با تبدیل شدن اوضاع عراق به باتلاقی برای اشغالگران آمریکایی، کابینه بوش معامله با عراق را به‌عنوان اولویت نخست انتخاب خواهد کرد و به این ترتیب از دنبال کردن دو خرگوش به‌طور هم‌زمان دست برخواهد داشت.

به این ترتیب از چشم‌انداز "دموکراسی" در خاورمیانه چه باقی می‌ماند؟ واقعیت این است که مفهوم دموکراسی در نظر دولتمردان آمریکایی همان

"آزادی" است. واژه‌ای که توجیه‌گر اشغال عراق شد: "آزادی عراق". اما این چه نوع آزادی است که قرار است آمریکا به ارمغان آورد؟ جورج دبلیو بوش در سخنرانی خود به تاریخ ۹ ماه می ۲۰۰۳ خطاب به مردم خاورمیانه به‌عنوان خبر خوش چنین آینده‌ای را نوید می‌دهد: "در این دهه، منطقه تجارت آزاد آمریکا - خاورمیانه را ایجاد خواهیم کرد." (۳۳)

در ضمن امر بررسی کمیوذهای صنایع نفت عراق به عهده فیلیپ کارول، مسئول قبلی شاخه آمریکایی رویال داچ شل گذاشته شده است. نمادی بهتر از این برای اتحاد آمریکا و انگلیس نمی‌توان یافت. وظیفه کارول عبارت از به‌مورد اجرا گذاشتن تصمیماتی است که مسئولین وزارت خارجه آمریکا در ملاقات‌های پنهانی خود با روسای صنایع نفت عراق در لندن، به تاریخ ۵ آوریل، یعنی درست قبل از سقوط بغداد، اتخاذ کرده بودند. روسایی که قرار بود بعد از اشغال عراق اداره امور نفتی عراق را در دست گیرند. (۳۴) محور اصلی تصمیمات لندن "توافقی بر سر سهمیه تولید بود که صنایع نفتی آمریکا و بریتانیا قصد داشتند بر عراق تحمیل نمایند. این توافقات مدل واقعی و - نه صوری - توافقاتی هستند که این دو کشور قصد دارند با دیگر دولت‌های خاورمیانه امضا کنند. سابقه این امر به پیشنهاد "مشارکت" وزیر نفت عربستان به جای ملی کردن نفت برمی‌گردد که ۳۰ سال پیش مطرح شد.

آینده نزدیک

مقاله حاضر در تابستان سال ۲۰۰۳ به رشته تحریر درآمده است. از آن زمان به بعد، روند وقایع، قاطعانه پیش‌بینی‌ها را تأیید کرده است: باتلاق مورد بحث با افزایش حملات بر نیروهای ائتلاف و صدمات نیروهای

آمریکایی هر روز نسبت به روز پیش عمیق‌تر می‌شود. دستگیری ترجم برانگیز دوست سابق آمریکا - صدام حسین - عامل کشتار بی‌وقفه مردم، از تداوم این روند نکاسته است. دموکراسی قول داده شده که قرار بود براساس طرح "دولت موقت" منصوب از سوی حاکم نظامی آمریکا - پل برمر - و "شورای حکومتی" به مردم عراق هدیه شود، ثابت کرد که چیزی نیست جز تداوم حاکمیت بی‌رحمانه و اشنگتن که از سوی منصوبین مورد تنفر مردم عراق به مرحله اجرا گذاشته می‌شود و دموکراسی تحریف‌شده آمریکایی توجیه‌گر آن است. دموکراسی خدعه‌آمیزی که آنچنان با دموکراسی واقعی در تضاد است که آیت‌الله علی سیستانی با رد آن سرسختانه خواستار برگزاری انتخابات آزاد در عراق می‌شود تا مردم بتوانند نمایندگان واقعی خود را برگزینند. به این ترتیب و اشنگتن که وانمود می‌کرد تمدن به مسلمانان (عقب‌مانده) عراقی اعطا خواهد کرد، از سوی روحانی مسلمانان آموزش دموکراسی داده می‌شود! همچنین آزادسازی اقتصادی و خصوصی‌سازی، آنچنان مورد تنفر توده‌های عراقی است که آمریکایی‌ها از ترس دامن زدن به آتش مقاومت مردمی در حال حاضر آنها را به کناری نهاده‌اند. (۳۴)

پی‌نوشت:

- منابع در دفتر نشریه موجود است.

به این ترتیب از چشم‌انداز "دموکراسی" در خاورمیانه چه باقی می‌ماند؟ واقعیت این است که مفهوم دموکراسی در نظر دولتمردان آمریکایی همان "آزادی" است. واژه‌ای که توجیه‌گر اشغال عراق شد: "آزادی عراق". اما این چه نوع آزادی است که قرار است آمریکا به ارمغان آورد؟ جورج دبلیو بوش در سخنرانی خود به تاریخ ۹ ماه می ۲۰۰۳ خطاب به مردم خاورمیانه به‌عنوان خبر خوش چنین آینده‌ای را نوید می‌دهد: "در این دهه، منطقه تجارت آزاد آمریکا - خاورمیانه را ایجاد خواهیم کرد"